

شب بی پایان

ماجرای آرس لویس

به صمیمه آرس لویس، اسطوره مردمی

(برگرفته از کتاب رمان پلیسی نوشته ژوره دوپویی)

نوآلو - نارسزاک

خسرو سمیعی

فهرست

۷	۱ قصر رن رینا در جنگل حفته
۳۳	۲ کمی تاریخ
۵۵	۳ دختری در حطر
۷۳	۴ رندان
۸۹	۵ آدم‌ربایی
۱۱۹	۶ مررعهٔ س ژان
۱۴۱	۷ کشتار
۱۵۱	۸ س ژان پس ار ژاکوب
۱۶۵	۹ شب بی‌پایان
۱۷۷	۱۰ نگهبان گنج
۱۹۱	نتیجه الماس شوم
۱۹۴	آرس لوپن، اسطورهٔ مردمی



فصل رن ربا در جنگل حفته

رائول داپیباک^۱ پس از رسیدن به انتهای سربالایی طولانی سقف‌های تیرهٔ خانه‌های اوبرویل^۲ را دید و دستاش روی فرمان اتومبیل سلامت خود را از دست دادند در برابرش دشتی آرام گسترده شده بود در طرف راستش رودخانهٔ سس گاه‌به‌گاه پیدا می‌شد در سمت چپش نوعی صحرة تیره افراشته شده بود که عرش موتور چهل اسبش را معکس می‌ساخت چهار ساعته از پاریس آمده بود و آن هم علیرغم بحری^۱ رائول دده عوص کرد و موقعی که از پیچ اوبرویل می‌گذشت لاستیک‌هایش که نا آن‌ها بدرفتاری می‌شد، روی حاده صدا کردند برای لحظه‌ای حیابان‌های به حواب رفتۀ شهرک از سر و صدا پر شد اتومبیل توی حاده‌ای می‌پیچید و روی لبه‌های حاده که به خاطر تاستان رودرس سفت شده بود تکان می‌خورد رائول چراغ‌های اتومبیل را خاموش کرد، چند متری در سایه درختان پیش رفت و توقف کرد

سپس نا چند حرکت سریع عیبک، کلاه و ماتویش را از خود دور کرد و به بیرون پرید به خود گفت

– به! عالی شد! باید حده‌دار شده باشی استاد!

دستی به کراواتش کشید، کتش را صاف کرد و حمیاره کشید ربع اول ماه گیاهان جنگلی را کمی روش می‌کرد

1- Raoul D'apignac
2- Eunerville

رائول گفت نه پیش برای صحنه اول

در حادثه‌ای که از تپه‌ای آهکی بالا می‌رفت به راه افتاد در بالای تپه، در آسمان پرستاره، شخ برحی ویران شده دیده می‌شد به تدریج که بالا می‌رفت رود سس، درحشاں، اما این‌ها و آن‌ها پوشیده از مه‌ای چون پسه، نمایان می‌شد در بالای رود، به چندان دور، در ساحل آن طرف، بورهایی که چشمک می‌زدند تا کارویل^۱ را نشان می‌دادند هونفلور^۲ آنجا بود پشت استحکامات عجیب این برج ویران رائول بدون اشکال پیش می‌رفت به دیوار قلعه بیمه‌حواب رسید، به حیاط رفت و دو بار فیدکش را روشن کرد از عمق تاریکی که پایه برج را در خود فروبرده بود شعله کوچک دیگری دو بار دیده شد رائول منتظر ماند و به‌رودی شخی در بردیکی‌اش ظاهر شد

- خودتی ارباب؟

- خود خودم

- قرار بود دیشب بیایی؟

- گرفتاری داشتم یک دوئل، بهار در سفارت انگلستان، افتتاح

نمایشگاه گالری موکه^۳ چاره‌ای نبود عیرم خودت باید ندایی!

رائول دست همراهش را گرفت صدایش حشن‌تر شد

- تو چی، در این مدت حتماً ترسیدی، مگر به حوحه! به خودت گفתי ارباب تردید دارد، فکر می‌کند عرصه این کار را ندارد ولش می‌کند اعتراف کن که اگر این کار را دنبال نمی‌کردم حوشحال می‌شدی! اعتراف کن آقای شرافتمند!

- باور کن ارباب

- بله، البته برووی^۴ عیر حتی لحظه هم وحشت نکردی هرگر فکر نکردی که ارباب دارد گذش را درمی‌آورد، همین رورهاست که گیر بیفتد و

گذش تا آخر عمر باید روی گاه مرطوب بحوابیم

حدید حده‌ای پرشناط و حاکی از حوانی و بروبو که محدود قدرت خارق‌العاده‌ای که رائول داپیبیاک ساطع می‌شد گشته بود، به بونه خود لبحد رد ریر لب گفت

- درست است، گاه‌گاه دچار شک و تردید می‌شوم

دست رائول چون تله‌ای آهنی روی نارویش فرود آمد

- حق نداری شکی به خودت راه بدهی حتی اگر مرا ببینی یک روز، یک ماه، یک سال هیچ اهمیتی ندارد، چون بار هم این‌ها حواهم بود، شنیدی؟ پیش تو هیچ بلایی سرت نمی‌آید و حوب دیگر، راه بیفت پسرم همه حای این ملک را به من نشان بده

- در خدمت شما هستم عالی‌حباب

برووو که محدود شده بود به‌سوی طرف دیگر حیاط به راه افتاد

- مواظب در باش ارباب باید سرت را حم کنی حالا این‌ها بودویک

پله است

چراع‌قوه‌اش را روشن کرد و بورش را روی سگ‌های قدیمی انداخت

رائول گفت

- به! چقدر قشگ است گرچه کمی ابتدایی است

حلوی بروبو به‌سرعت از پله‌ها بالا می‌رفت و بروبو نفس‌نفس می‌زد

- حوب سربار گزارش بده چند نفر توی قصر هستند؟

- سه نفر، که یکی از آن‌ها خیلی پیر است، باید نگاهان باشد یا

سرپیش‌خدمت

- دو نفر دیگر چی؟

- آن‌ها هم سس و سالی دارند صاحب قصر و راننده‌اش

- بعد؟

- این قدر تند برو ارباب! نمی‌دانم پاهایت از چی ساخته شده‌اند، من که

دیگر نمی‌توانم دنبال بیایم یک آشپر هست، چهل، پچاه‌ساله و دو

1- Tancarville

2- Honfleur

3- Mocquet

4- Bruno